

<p>که عرض عارض او شد بیاورد در بازار ز لاله رخ تو یاس من شد شمش و دید</p>	<p>یتیم که کل صفت عکس روی پوشید و دید یاسمن از شوق تو لیا چه از آن</p>	
	<p>تا بدید طرف چمن عکس روی یاسمنش از جهان عارض او شد ز لاله یاسمنش</p>	
<p>بسکه تاب غمت کرد دردم آزار وزین دو چشم سیاه تو شک شد و تار</p>	<p>ما ز از تب عشق تو در تنم تاملی وز آن چرموی میان تو شد زارم</p>	
	<p>از تب عشق تو شدم هزار تاب غمت کرد دردم شک و تار</p>	
<p>کل دل من بار هوایت آرد بار درخت کل پس ازین بر نیاید و در خار</p>	<p>رخ دلم اجل از آن کل غم اتمد ابد عذار چون گلت از سر بر آورد از</p>	
	<p>اجل از آن کل من کل بر آورد کل من بار هوایت بر آورد</p>	
<p>ایا بچهره همان کرده صورت فرخار که در حمایت لؤلؤ می تو گرفته جوار دارد بچه بخت کمر میان هزار عجان کرده بخت کمر میان</p>	<p>ایا بلعل نمان کرده لؤلؤ بچوش آب بخت باز که قوت صفتش است دارد بچه بخت لب دهان شکر نمان کرده بخت لب دهان</p>	

عنه
سنه

ب

نور
نور

سرمه را بجز آن خیال غالب تو کرد ترا چسود که من در آیم از هوای غمت	چو حال زلف پریشان تو پریشان دار هزار گونه خیال تو داریم مخماری
--	---

ما بجز آن خیال غالب تو دارم حال پریشان ترا خیال تو دارم	
--	--

نور

ستاره چون مهر روی تو نیست تاننده ازین غمت که اختر تا بدالاشب یقین که باشد با رویت اختر خور عقیق چون لب لعل تو نیست کو بهر	وزین حیاست که پاکیزه کو بهر آمد خوا یقین که باشد بالعلل تو ز کو بهر عار
--	--

چو روی تو تاننده اختر نباشد چو لعل تو پاکیزه کو بهر نباشد	
--	--

نور
نور

همی کشی ز لب جام می عقیق لعل چو باوه روز پریشان طالب تو در غمت	ولیکت خرم ازین غم شدت کو بهر مرا بهی رسد از رشک جان طلبید
---	--

جام می روز و شب بلبت در طلب لیکت ازین غم مرا میرسد جان لب	
--	--

نور
نور

آزان لبان کو لب ناک چشم غمت یعنی که گوش تو حامی تو لولا آمد غمت تویی که خط تو با مرگ زنت بر لاله چو شب زهر تو حامل تو کو لب سیار فلک که ناه در آور روز بهر رایگار بگرد ماه تو باشد ز خط با له غبار	
---	--

	ایرودل آفر زده زان رخ آفر ماینه بر مرکز خط تو چاکر	
	غیر از شکن حدیجت کاکت قضا مشکل نکشد شکل غیر حنبر	
و لیست سست پیش تب غم	چوزغ تو پیش پشت من شکسته ز بار	
پیش تبان هم بخته لعل لب	پیش غم من شستم شکسته و چاکر	
سست پیش تب غم پیش تبان هم بخته لعل لب		
ایا بهار بتان چون رسید فصل بهار و مید نغمه و شد چون با چین بتان هوای روی تو دار و بهار سوی حمن سو آو سنبل زلف سمن بر افکن تا	تپا که وقت نشاط می است روی چاکر تو نیز آب بزبان را خزان خزان زرار جهان بکشم صفا با باد از رخ تو بهار رخ سمن شود از طره تو چون دینار	
چو رسید فصل بهار و شد بهار چین حمن بشاطر آب بزبان خزان بزبان حمن ای تو بهمان		
توخیر و راج چو کلبرک تروه ایسانی خمار آب رخ ریخت قد چین فصلی	در آن کلاب فسرده که بست آسار بوی آسک عشب آب آسین خرم آفر	

مشکل نکشد شکل غیر حنبر

چو رسید فصل بهار و شد بهار چین حمن

توخیر و راج چو کلبرک تروه ایسانی

که میکنند بشود اثنی چو کل افسار	از آن حقیق چو کلترک در سمن افکن
	کل برکت ترا یسانی در برکت سمن افکن در آب فرو بریز آن آتش تر دامن
زمانه را از زمین شد طراوتی ویدار که کرد کل چرخ حور عالم از انوار اگر چو حور و دهر روی کل شکفت مدار	ترا برار صبا شد نصارتی ظاهر درام حوی و ماد م حقیق روح افزا حد و بیغ در روح میدهد از بوی
	صبا شد چو دم روح اگر روح دهد بوی زمین شد چرخ حور اگر حور دهد روی
بدر آشتی چو در فشتند شمع خشک بجار که شمر طشت که در بزم گل خجی هشیار و کرده همه شمع سوخته پندار	کنونکه لاله سیراب کشت که دود کشت منه دوست تو چون لاله آتشین ساغر تو عین لاله زینک آتشی فروخته دانه
	لاله سیراب چون آتش برینک افروخته راست چون شمعیت در بزم چین سر حشته
نه نیز هم سخن نیست همچو پسته باز درین دو لیک سخن هست اندک و بسیار دنان غمی کند لعل بر چین ایشار	و کرده غمی دلشک چون لبیر است دنان غمی اگر چند چون دنان است اگر لبان سبزه بتان فشانند در

بدر
ش ز من

بدر
ش ز من

بدر
ش ز من

	خفته و دستک نگر چون دهن سبزه زان نه سخن نیست درین لایت سخن نیست و آن	
--	---	--

ایسر و کشته او که منم چرا کلمار	رحمی و عاشق او که منم چرا غنچه
چو جام لاله بود پر ز خون نقش هموار	ولیل و ارغاید و درید پیر اهن

	عاشق اگر منم چرا غنچه درید پیر اهن	
	کشته اگر منم چرا لاله بود چون تن	

که آسمان زمین بر یکجوشم کرد تشار	مثال شایخ شکوفه بوستان کھی
بعشق بوسه ستانی خوش آمد از دلدار	نمای بتان چون آسمان شد پاکون

	بوستان چون آسمان شد	
	آسمان چون بوستان شد	

ببر خاک چمن آب نغمه عطار	کجا ز باد سحر آتشین کلی فروخت
که ساخت صورت فردوس بر زمین و آوار	تبارک الله ازین نقش در چمن افتاد

	از باد سحر آتش اند چمن افتاد	
	خاک چمن آب رخ فردوس برین و آوار	

که آب روح بنانی جمید و آزار	گر که باد جهان می رود جهان بر جوی
چو عمر ضد قراری از آنت نیست قرار	دعی نسیم بهاری که می روی چون عمر

شاید
چون
شاید
شاید
شاید

	باد جهانی جان بسیاری آب نباتی ضد سردی	
چمن صبح گش از با و با و دل تازه	کشیده بر خد کل غازه و کشاوه عذار	
	صبا گش با و دل تازه کشده بر خد کل غازه	
رفیق خوش بود اکنون خصوص جاریه نگار سیمین دلبری که عکس چشمش کرت هوای نشاطت سووی صحرار	که در صفای رخ او عیان شود اسرار ز جام چشم زجاجی من فکند غبار زیار آب عجب خواه در پر مو سیخار	
	با جاریه سیمین رو سووی صحرار در عین زجاجی فکرت آب عیبی را	
یقین که چنگ کراری چنگت با لعل نواهی عیش ز چنگت داز می کلزنگت	بر آوری زین چنگت با فلک پیکار طرب کنتان رو در چنگت چ بود کسا	
	چنگت آرز چنگت با می کلزنگت آویز چنگت طرب اندر چنگت	
بنام تیبایی ازین دهر عشرت آنوقتی ره نواهی دل افروز با نواهی هزار	که در کشتی رنک چنگت طرب بنا از زار نه راست آید اگر بر کشتی نواهی حصار	

سزین

باب
فکرت
نوا

باب

باب
شش
شش

تو کار اوست

تو کار اوست

نایابی از عشرت آنوقت توای نوا
در کشش زک چنگ طرب کش نوا

نظاره قد و بالای سر و بستان کن
کجا و دور سایه قد تو جو آرد
که همچون قامت تو کار اوست
که پیشش هم از آن رو کرده بالا کار

بالای سر و وار و دور سایه قدت جا
چون قامت تو کارش ز آن رو کرده بالا

یعنی که خرم و شادان کیست فضل چنین
نیم وار چند در میان بنره و باغ
خوشا شرح بستان کنونکه عروبه
که با تو یار خورد جام باده بی اختیار
کنند ز ساغر خشان شراب نوش کوار
شدند برده و خرامان ساغ پر شمار

خرم کیست فضل چنین در میان بستان
یا یار جام باده خشان خرامان

اگر نه باد بهار است روح بخش حرا
تشبیهت هوای نسیم بر اغبیر
معین فلک فلک دست یار چون
پذیر و از اثر او چمن ز جان آثار
مگر که کرد بجا ک جناب خواج که آرد
وزیر راست سخن عادل فلک مقدر

باد بهار است یا نسیم غیرت
یا اثر کرد و خاک با وزیر است

تولی که با قلم تیغ بر دست تواند	همیشه دولت و دین را بست استظهار
مناجیان ترا روی بر فرود نکند	چو کردن دشمن تو بر سر ازود
قلم و تیغ ز دست تو بنام زد	
دولت و دین تو کردن بفر ازود	
همی بر روزگاری تو چشم دولت بود	همی در هر عطای تو باغ دانش باز
روان کنی ز سواد قلم تو اول حساب	عیان کنی ز حساب کرم خراج بکار
مست گشته ز رایت منیر گردید	کست گشته ز خلقت نظیر و کلدار
چشم دولت ز سواد قلمت گشته منیر	
باغ دانش ز حساب کرمت گشته نظیر	
خنی بیرون ز ذوق سخن تو آب شکر	ز بی بسته عقد کرم تو دست شمار
لطافت سخنت شکر جوی و شکر کش	عبادت بسخط کوه گاه چشم کنار
برده ز ذوق سخنت رشک مکر	
بسته ز عقد کرمت کوه کمر	
دواز گیسو و کانت دست قمار	از آنکه مروین تو نیست کان بسیار
بجو عز تو باشد کرم مستغرق	بطلب و بدل تو و از روز تان استقرار
مرک کانت دست تو بکرم	مرد تو نیست کان سبیل و کرم

برای بر

و

چشم منیر

چشم منیر

امور رای تو با عیوب در فرمان	موج شرح تو حیف سود قطار
و کای تو شد ز محض و داد	فاکت فیض تو صفت مراد که بخار
رای تو با صواب داد تو محض و داد	شرح تو حیف سود فیض تو صنف مرد
و باز آوگت قهرت که تو ز یاد ز کرد	رکاب ابلق باست شود و کران ز کرد
بهره فلک تو صادر شود و چون فلک است	کشتی نیاره از این زره می بر بهر آفتاب
نار زرد یک زهره کش قلب	الطش زرد کرد زمران
سر آن بزرگند قهر تو باست ملامت	زبان زهر کند لطف تو باست تقطار
تظلمت که با کار ملک چنین باشد	چو عدل کوه کلمات غشود معمار
آن کند قهر تو با علم که با کل دی	آن کند لطف تو با عدل که با تن می
مژپ است بجا تو شست دین	بخت در خور کجی ز بخت تر خور
همی شست تو پیش افکنی در زمین	کشتی همیشه پیش تلاز کهن دیوار
زیب بخشی شست حشی زمین بین	بخت کشتی بخت بخشش پیش بین

سبک پیش
زنی می

طراز مرآت
تجان شباهت

تسخیرت در پیش
خان پیش
خی قان می

<p>همیشه تنیده فرمان تو صغار و کبار پیاده آصف یاس تو بر تیر آرسور کنون توئی نه چو عیسی همی کنی ایثار فرمان توئی آصف پیران توئی عیسی</p>	<p>غیب کشته با حسان توئی چو عالم بود رفیع کشته بر رفت توئی که با ملک زند اگر بجاک سپردی ز بخل قارون زد با حسان توئی عالم بر رفت توئی کسری</p>	
	<p>کسری توئی بر رفت عالم توئی با حسان عیسی توئی پیران آصف توئی فرمان</p>	
<p>چو من بدخترم تو کجایم آشعار ببول سلمان کان شد سلیم از عجز نزارم از قلم و اهل بیت و شعر شعار</p>	<p>اشارت قامت ترا وقت سخن ذکی بنامم اگر بهتر از و کا نشوم ورت ز اهل سخن گفت کین چنین</p>	
	<p>شاید از وقت سخن با اسم ترا از اهل بیت چون محمدرت سلمان منا اهل بیت</p>	
<p>مرا م تا که نماید فلک بر او دوار چنانک خمره صبح منیر از آن چون قار تو نام داری و باشد هانت منکار</p>	<p>همیشه تا که بود سایه زمین محمود سواد خمر شب از ظل آن شو چون تو کام کاری و باشد بعیت فرمان</p>	
	<p>تا کوی زمین را سردار باشد تا ملک صبح از امدار باشد</p>	

بچه

بچه

بچه

این قصیده بدین قطع موشح است بحروف اول قصیده بحرل مثنوی

صاحبانما سایه خورشید نور عالمست	سایه جاده نور عالم مہدی و بہت
خانم حکم تو دار و ملکت جم و تکین	بر تکین خاتمت فخر محکم باد و بہت
فخر عنوان این مشور طغرای ازل	نام و القاب غیاث الدین محمد باد و بہت

این قطع از حروف مصرعہای اول پیروں می آید و از الف لغت

صفت صدر و بسند و ستور	منبر زینت بہشت برین
میکند بخششت بیدن درم	ہمچو روی پیر شیت زمین
شد ز روی تو پشت شرع قوی	شد ز عدل تو جل ملک مستین
نعمت دعوتت پری و ملک	لقبت سچو شہور و سنین
ہست و جنب بخشش تو قلیل	ہرچہ در کج معدنت و فین
دست بہت مہولت تو روم	کہ تویی دستگیر دولت و دین
تو کرم در ہندھی تشہیر	تو کرم در سخن نہ ہی تکین
بہترم بہت ہجرہ شہرت	سخن بہت در خور کتبین

این قطع از حروف مصرعہای ثانی پیروں می آید و از نقطہ غا

مالک ملک کرم سرور و ہر	سالک راہ علامہ کرم
مالک حرمہ وار الا اسلام	وارد مورد و الا و ہم

مطلع ظالم او مهر عطا	عارس در که او علم علم
بهم هوا در او روح لوت	بهم دعاء دل او و روح
کار او در همه عالم اصلاح	مهر او در همه دلمها مرم
کلاست او علم رسل را بهراه	دم او و روح او کلاست را بهدم

البحر خمسة عشر بحراً

الطويل و المدير و البسيط و الوافر و الكمال و المهرج و الرجز
 و الرمل و السريح و المنشرح و الخفيف و المضارع و المنقصب و المجتث
 و المتقارب و راد الاخشاش الشقيق الدوائر خمس دوائر المختلف
 و جمع ثلاثة بحر الطويل و المدير و البسيط و دوائر المتوقف و جمع
 البحرين و الوافر و الكمال و دوائر المختلف و جمع ثلاثة البحر
 النهج و الرجز و الرمل و جمع ستة بحر السريح و الجديد و الخفيف
 و القريب و المنقصب و المجتث و دوائر المتفق و لها بحر واحد عند
 الجليل و هو و المتقارب و لها عند الاخشاش بحران و هي المتقارب
 و الشقيق و دوائر جمع البحر المنشرح و المضارع و جمع الاعدائض اربع

ثلثون عرضاً الضرب ثلثون ضرباً

تمت القصيدة المصنوعة سليمان ساوجبلى فى سنة ١٢٩٧ هـ

مخفی نام و چون این مجموعه شریفه که مشحون از هر گونه کل و ریاضیات
 مشتمل است بر دیوان سلطان العرفا حکیم عمر خیام و رباعیات امام طاهر
 و خواجه ابوسعید ابوالخیر و خواجه عبدالهداضاری الحقی هر یک نمشاید
 و مشابه لالی و جواهر ابدار گران بجا و در الطار اولوالالباب و صاحبان
 خرد بر یورج طبع آراسته چون اغلب طبایع مایل و در اکثر موارد تا آن حد
 بنده در گاه خلایق میرا محمد شیرازی بنامید قاور و و الجلال و بقره اقبال و قرآن
 سرکار جلالت مآب افصح الفصحا الانگلیسیه حضرت مسیحا حضرت الامل
 الاکرم الاحتم سرکار استنگ صاحب هسنت محشر ط ماکت
 مغربی و شمالی هندوستان قد طله العالی در بندر مسوره غنی
 بر یورج طبع در آورده و غمنا خود را مفتخر و امیدوار حضور پر نور
 فیض گنجش نموده که موجب آمال و آمانی کرده امید که ظل عاطفتش
 مهو باد بر کس طالب و رغب این نسخه شریف باشد
 در غنی در محله او مگراری مکان کمر از نزد با
 طلب فرماید قیمتی بگریوید که
 گشتی

قد وقع الفراغ من تحریر و تدریس و تصویب فی شهر محرم الحرام سنه ۱۲۹۷